

با آرد لکبه شوار چنانکه معلوم آورد و در صورت بیداری هنگامیکه بپایان رسد
اگر من آمدن با کعبه کرد و گام بر روی زهر بنصب آرد و بکار او این است و هنگام
وزن گرم صافت بر او و صافت نوازده گاه آرد بند پس صافت بپایان بر آرد گفته
پس صافت و زلفت بپوش و بر آن بنک و صفا آرد و صفا به بهار و علاقه پیدا
نمود و بنویس نیز صفا آمد و بر مالکوه اهدار رفت تا به کعبه رسید چنان
نگاشته آمد - بصره - جدا آمد که کافر از بیان رفت - در آن حال ناگاه چهارمین میرزا
بهمن نور پی رسید که از خود ریود چشم چنانها از اندرستی او سوخته شد و جگر
پدرش سوخته - پس باهل نظر درخواست دعا نمود گفته آمد که آنچه گرانمایه باشد
شاه تصدق کند و اشارت بالباسج که از ابراهیم لودع یافتند کردند فرمود که الباس
گوشه سکه است و چهارمین جگر گوشه با بر است پس رو سو کعبه نمود او دست ^{عط} پیش
آورد و بگریه در شده آزارش بخود خواست همچنان الله ناهن چند زده باشد که بارش
نمود بافت آزارش با خویش دید تا به بهتر رنجوری آمد و از خود دور رفت هفته بران
نورده که چهارمین میرزا کنن پاره کرد و با بر باد شاه جابه مرگ در هر تاریخ و طاق ایشان -
بهشت روزی باد - تاریخ و طاق شاه با بر شده * بهمدوسی و هفت بود * چهل و
نیم سال دوازده یوم زندگانی کرد - هفت و شش سال ۸ ماه دوازده روز بمانی - بمسال
بهمدوسی و هفت دنیا را بدرد کرد جائی برکن را آگوه خوانند - و مزارش را
بکابل نشان دهند که با تدر گوی ایشان بهمدوسی بخاک آگوه ملبوستانی که از دست
سپرده پس جسدش را بخاک کابل امیختند و لقب فردوس مکانی بر خوانند تاریخ
ولادتش چنین خوانند - اندر شش محرم زاد آن شه مازم * تاریخ تولدش هم آمد شش
محرم * شماره زرمندان ایشان چنان - چهارمین میرزا دوم کامران میرزا سوم
عسکری میرزا چارم هندال میرزا و گلرنگ بیگم و گلچیره بیگم و گلبدن بیگم -

عط دست پیش آوردن دوسه دانستن یعنی دست بدعا برداشتن -

عکس کنن پاره کردن یعنی صحت یافتن از بیماری و نجات یافتن از آفت -

و اندازه امرايش را چنين کرده اند: سر نظام الدين بلخى و عرشاه منصور و سنان
 مرزا و خواجه گلان بگ و سر و سوز و محمد شراجه کونک مهربان خاص و سلطان
 محمد و حکم برانا فلسفى و شيخ زين الدين و ابراهيم و مراد القاسم
 اين بادشاه پلاهور کاخى والا و منزله بلند و بلخى شاهان تاجان کره و دراکره
 ابراهم و بلخى ساخت طناب سياهى بحد و سنان از مملکت شاه باهرست و
 اترا جنوب سواری برگشتند از ان مراد اينکه در ان دور غمخ راه نماند تا جنوب ديگر
 پهلو آيد - اين بادشاه صاحب تصنيف نبرد دود پوان بونگاشت و ترک باهرى
 شرقيم ساخت -

بنايون مرزا روزيکه باهرواد شاه از دنيا چالشگرشد همايون مرزا فرمان ورشد تخت
 قلعه کالنجرا را تسخير کرد و صاحب اترا اسير و بقلمه احمد آباد رفت و بتاتار آمد
 و بقلمه مانڈو حرکت آورد چون لشکرش گردش آمد والى مانڈو دروازه ^ع پش کرد پس
 بپوش نهر درخشست و بپازش غلوه تشنگ برخاست پوزش از سرخيل اترا باطاعت
 آورد پس تسلط بنگاله را آنگاه نمود و تدرى مانده را بسپي آورد چون بنگاله
 نوز شاه گشت ، احب او ازو بدررفت ، هميکه بمالوه رو نمود سرخيل او قرار برقرار
 نمود درگاه بگيرت آمد با شير شاه آهيزه رفت انجام ناکام برگشت و بد هلى باهرست
 اترا را بماندت و ر که از کينده مردان شورينده بستان بود فرستاد که دسمن بر
 رخت در بر بهروزيرا دعاهخواه چون بينابى با منصور دوچار شده حال وانمود
 در بيناب سمن پسر نهاد مندور با سمن بسوخت و به ترک ازواند و سخت و تيرى
 از و سر کرده بر بهر کنده بشرک در کرد درين همما چون سنا آرام نرفت با نوا و آهست
 و به مان آميخت آن پسر بين چشم شام بشود و گفت هان و چون سلطان را بپرز
 حرکتش آگاه آمد فرمود نو اينکه نکست بر ما افتد و برتا و نوا تک - نمود و لم

^ع دروازه پش کرد پس دروازه بند کردن -
^ع اندوختن مراد گرفتن -
^ع پاسو بهندى ارشاه -

باشد که گرجان سلامت بهم و باز آید، طبل بر روی دیواریم ظاهران فسیح سخن او
 چنین میباشد آنچه کارگاه خداوند اله که اشکارا و پنهان را عالم اوست چون همایون
 باد شاه یقین آید نیرشاه هنگامه سنج گشت تا همایون باد شاه برنج بر دست و اراده
 و از بردارنده نوار توجیح نبود که درین هنگامه برادران هم داشت نیرشاه
 بر سرشوش جدا و برادران بر آویزش جدا سران لشکر هند را عداوت علنیه و باها
 و برابرا را بناوت علنیه این اعتدالی ایمنان و بی اعتدالی فلان و پنهان همایون
 باد شاهرا چند از حکون هند باز داشت لاجرم همایون همایون نوردید بزبان دشت
 گشتی او . اعطیاسب فرمان رواج ایران بیاری او برخاست و بدلدی در شصت نامه
 نگاشت و سرنامه باین شعر پیار است . همایون ای سعادت مدام با آید اگر تو
 گدی بر مقام با آید . پس همایون باد شاه راست خرام شد بر ایران عاف عنان نبود
 چون از راست سهیل بر کران بود در سواد باروا تاگا گذرگاه افتاد و ستایان نواح
 آن زمین سر راهش گرفتند همایون آن همه را لک کرب کرده سر باز زده فرو کوشه با ایران
 گرم عنان شد و از غنایه این و ان بیاسود .

ذکر خاندان سوریان

براه که ازید گویند از جمله اشکان سوریا است بدین که حسن نام است از نژاد
 ابراهیم بازگان بود قریه سلمه که از حدود نازیر است . کون جاش اول بود فرود از
 امانت پدر سرپر کرده بسلسله ملازمت یکی از امیران دولت ساندراوردی درآمد که تهرت
 آن نامش خوانند باز این بداشنده رگاب نرسد همایون مهرزادند و پایه پایه در رفعت
 تا به شد متورا خدمت یافت روی فرود ریگان با پسران شاه به همایون سرزاف بود
 که چشم از او بگردد تازه خدمت در فتنه اشکیر آفرید تا میباید بشد کن که بدنه پیشتر
 چشم از او بگردد بگردد روی زود . این پند که با کب لیکوئی نکرد . فرید را این سخن
 شنیدن همان بود راه آوارگی اندیدیدن همان زمانا کنش با املی او را برآه پس کنید

جمع اوایش را با خود پیوسته داده بنام افغان و بر پستان نهاد چندی به بناموت

با بناموت گریه و هم بخراج بکشید با هر کس حرب بهار است عباد و ملا در

سوره ساخت تا بمال نهند و چهل و شش از هجری در کجرات پاره سه با نام اوشون

همایون باد شاه آهوش گرفت و غالب آمد کرت دگر بنواح قنوج بمسگر همایون باد شاه

دست محابه کشاد و پس افغان پس شهر شاه روهاشور نهاد و درقان میان داد و

سوکندریان نهاد چون همایون باد شاه دل آرام شد لیکن آن مع پاک را ایمان کجا

اسلام کو از ایمان برگشته روزی به خیر از هر دست دست ^{عقل} قلب همایون چنان زد که آزار خاطر

آمد و پایش بگریز همگان ^{عقل} کالیوه رفتند و شاه ^{عقل} کالیده در شد و با ایران نقل نمود و

شهر شاه بمال نهند و چهل و هفت هجری بدلی با آرایش مست افغان و بلقب شاه

استهارداد و قلمه اندر به را بهران ساخت دیدن را بهجای غیر برداخت همانا برخی

کارهای سترگ از پید آمد کاخهای راحت افزای از پدید گشت چگونه اینکه مسافر را

راست بکشد گویی که اریقه اساس نهاد هر ارض شجرهای نه آورد درختهای سایه

عمر نشانند چاهارا بنهاد نهاد که نشانه آسوده خورد گرسنه سپر شود آفتاب زده راحت

با هر و از مسند تا بنگاله ابرو مسرائی بنام بود همانا مسافر را آسایش جای بنمود و کرد

آنها دکان ^{عقل} قناد روزی به بخشید و هم غله فروشانرا به نشانند که گویی به بازار فروش

داد و فوجی به نکهت است تردد کنندگان بر شامت تا راه روی از بهر راه زنی نماند -

سپهسوان حصر است حفر آباد کرده اوست - چون رفتن را از دنیا هشام آمد بکاشغراز

دوله بارود از بهجهان رفت - از آتش مرد تاریخ اوست - بهم مال چند ماه مرزبانان نمود

غان کیهان بدست او بود - آغاز دولتش از نهند و چهل و هفت از بهوی شهرند و

انتهاش از نهند و پنجاه و سه گویند - جای جان بهاری او دلی خوانند -

^{عقل} قلب فرو ریمان را گویند - ^{عقل} کالیوه به در خرابی -

^{عقل} کالیده بوزن مالیده به معنی درهم شده و آندشه - ^{عقل} قناد به معنی حلواش -

^{عقل} تردد کنندگان به معنی آمد رفت کنندگان -

سلیم شاه پس از شهرشاه مقام بدر گزیده قریب هفت سال بمسند پوزیانی آراشیده بایزد
گرائید بدیود کردن دنیا را سال نهند و پنجاه و نه بود - این بادشاه بگاریجین
حصار بصاحت و قالیب شش لکبه رویه آبراهنا ساخت و سلیم گله نام داشت و به
بغالی آبراه بود خوش مع بود که ناپود شد -

عادل شاه پور سلیم شاه جاید ریافت و بسال نهند و شصت نقد زندگی ساخت -
سکندر شاه بن عادل شاه گهبان را بمصرف آورد بسال نهند و شصت و دو از
آویزه همایون بادشاه دشت گردان شد و بعد از چند بشهرستان عدم خرابان -

بمان خاندان سلاطین تیمور صاحب قران

همایون بادشاه باز آمد بمسرحکایت همایون بادشاه سال نهند و چهل و هفت از
هجری بود که شهریار ایران زمین از تکادر کشود و بصاحب آن تلاقه نمود و التماس کرد
که وزن آن به پنج توله میرسد و بمست لعل بشاه ایران بطور ارضانی ارزانی کرد و عالی
ایران که در وریده وصلش بود شیوه بهر روزی را که فراوان ترازان حوصله گمانی نبود و
سلسله مہمان نوازی را چنین درازی داد که فزون تر ندارد هر روز بزین بیمار است
و انحصار بیمار است و گروه فصیحان ایران را فراهم ساختن سپهرین زبانان را کرد
آورد تا از هریاب سخن سزایید و از هر درگی خوش گویند با آوردگی گزاید و
دشمن جمعیت بزهر و روزی جامه سپهرین سخن آوردند خنیاں گران برین چنگامه
توفیق نمودند - مبارک منزل کان خان را ماه چنین باشد * کان عروسه راشاه چنین
باشد * برت و ریخت دنیا برنجان دل بشوخریم * جهان گاه چنین گاه چنان
باشد * به همایون بادشاه حالت روداد که چو شد رابا ورخش را آب علاقه کند
سبحان الله چون او اشک حسرت ریخت کردگار را در ریاض چون آمد پس همایون

بادشاه را رحمت رفقه باز آمد بشربت لعل گزاید کارباشهب اخاد راه فرایید گزاید

لعل که بهمنی سخن - عسل جامه دان ساعر -

مست خنیاں گر بهمنی لعل - عسل چنگامه بهمنی غزا و نعر -

زمان روانگی از ایران بنام او شامزویه سال بود ایصال به صدر قفسه و در آن
 مجری به طمع راه چندستان نبود و بکابل گم سپرد فرمودند دست آویز و روز
 چند از خسته راهی بکابل اسوده پس در ایروان گذارند و در آنجا روزی در راه
 کوه به پشاور ملتوتبول بود و قلبان زرگردان شد و لاهور آمد و با حکمدر شاه
 مسوادل شاه سوری که پیشانی همه علاقه گوم روان شد و آورده نهاد و
 که او ^{کابل} پس آمد و به پشیمان رفت و پس از چند بدست اکبر شاه پور همایون انبانی
 زندگانی بشهره زان بعد همایون بجزود شهر برافراشت بر پشیمان جود شهر حلقه
 بگوش آمد غس پدهان گرفت و از کوه پشیمان نشست همه همایون از گناهی گذارند
 بناخت و چنین بران افزونی داشت پس همایون ازینجا بنامه ماند و آمد و عزیمت
 بطاوه رفت و با حیدر آباد کرد و به بنگاله مراجعت درین اثنا صاحب حکایت نوبه
 بر سرتم پشاه عرض کرد که بوضع از فضیلت اود بصد به شرق بنگاله بتوانست که
 بچنگانه شهره پزیر آمد هندوان سکان انرا آئینی است و آن اینست که هنگامیکه که
 صاحب زن میشود نخست آنکه از او میخانه گرد بچنگانه گذارد تا به آبی ^{عسل} آید و سه
 روز باو دارد خوبت در پشور که حجاب برخاست پشادمانی نشینند و روزه بزمان
 بود زن را بر شوش بدشهره زیر جوب کشند و قزازند باز بچنگانه برند و چهارگاه
 زن با ابوالعاش ^{عسل} آن بیکر چندان بمالند که پرده در خون دهد بستر شوش او هم
 بستر شود و هم برادر خورد زن خود را ازان برادر کلان خویش میداند و از تصرف
 او در نفس آن شاه بدید کرد و روزه که بند و نیز سخن دران اتحاد که هر که لیکتیب
 از هر که پیش آن بیکر بمرکز ناپسندیده آمد و ناستجهده سخن گوید در ساعت در
 افتد و جان سپرد با استماع این سخن رک حمیت شاه بچنین دلچ چند قابل ورزید

عسل آبی به معنی بیاعت و بیاع -

عسل ابوالعاش مراد کور و خایه -

و بلا لطف اللہ ظلم برآید که بد شکر بیواری پیوسته داشتند بر وجهی حیالتی بود که شکر و هم برتجارت و زمینانش ساخت بلاگام جندوم درویشاقت آن فرسود تا آنکه دید امیر شکر که ایکی از امیران صحیح نظر اوشت او از دیگری حرکت ناسزلوران حال هر دو غالب نہیں ساختند و تقدیران باختند بلا شکر حاتم در آمد و باند پیش رفت که کردگار چنین سایل از چیست و جهان تصرف در پیمان این سنگ بیکراز کما نگاه بخاطر ملاید بد گشت که این اثر بود نفس شیطانی است حالهاست که باو تعلق شده است ملازمان بکام کشید و سلطان حاضر آمد و عرض رفت چون بخیه از روش کار افتاد سلطان بر آشفت و فرمود که این رو بینی است عزایلی که باین حیا مردم را بد بندگی خود کرده آمد و این کوشه است ابلهسی که باین گونه نماند خام ظمانرا به نیاز بندی بر مقام خود میسازد پس سلطان بسیج آن فرمود که آنرا زهر بر نماید و صلح دید رفت چند از آن هزم باز آمد - چون از همه پرداخت باقره باربارگی انداخت و فرودگاهی از سنگ مرمر ساخت و بناات ترتیب داشت و مسجد آدینه از سر آورد پس بد هلی رخ نمود و قلعه پتھورا از با انداخت و از سر برداشت و بودن جای ساخت و اقامت گاهی بیمار است و دین پناه نام داشت و زهر سلیم گداز گنج مرغ کاشتکاری با مرایسان به عرف ده هزار روپیه پرداخته بر رضی خان است که یک از امیران شاهی بود ضافل و لیاقت این سلطان نجان است که بکالبد نقتار آمد و شاه بحر بر کند پاکیزه نفس از بد بستی و بدوش داد گستریم کریم آور بود با علم اصحبت داشتنی با سب شب باقی مانده بر خواست و بیاد از بد پرداخت چون بمانه زندگی او لهریز گشت و روز ناردولتت با تمام آمد در سال نهد و شصت و سه از نهم به بالا خانه رفت هنگام بازگشت از آن پاش جهان بیمار از مرد بان بلغزید و برآمد و ایمان زنت اکثر روز آدینه نهم اول ربیع گویند و بر رخ «میزاد از زمان ربیع خوانند»

عطل زمان بکام که بدین گنایه بخامیام شدن است -

عطل بخیه از روش کار افتادن روشن شدن است -

عطل از همه پرداخت به شی از همه کار فارزند -

تمام قصر چون افند تاگاه * و زمان عمر عزیز رفت به باد * بلخ تاریخ او کاخ و توره *
 همایون باد که از بام افند * بن بلخ جنت آشیان ^{بلخ} کشت *
 سال ولادتش از - شاه قدر * و شاه صف شکن - و زاکر الله را - پیدا است
 کابل جامع مولودش دهلوی مقام نابودش -

سال نهم در سی و هفتاد و چهار ساله و اگر جلوس بود اول جمادی
 را نهم بود یا سیزده - تاریخ - محمد همایون شه نیک بخت * که خیرالملوکست
 اندر سلوک * چون برسند بادشاهی نشت * شدش سال تاریخ خیرالملوک *
 چهل و نهم سال و دو ماه پنجروز عمر پادشاهت بازده سال و دو ماه پنجروز همزیانی
 علاقه داشت به پسرانش محمد حکیم میرزا و محمد اکبر میرزا او از دخترانش بهر
 نجیب النساء پادشاه نشد -

امرایش بهرم خان بن سیف الدین تورکان پمدارالمهای و ثانی خان مولانا ثانی
 ملازم میرزا هندال که پسر جارمین فردوس ^{نسل} مکانی بود برکاب همایون پادشاه آمده
 منصب والایافت - و روی خان و افضل خان مخاطب به سلطان الله خان پیش دست
 بود و خواجه عبدالحمید پایه پیش خدمت پادشاهت و امیر بیگ و خواجه بیگ و خواجه جان
 و غلرقلی خان و میرزا حضرت جان و بهرام خان و بهر خان و انور خان و
 خواجه حسین و میر عبدالحسن و بهر خان و خواجه سلطان علی و بردی بیگ و
 کدام بهرکاب باور بود و چهل غلامان برکاب خاص داشت که «رواحد بهرکاب
 اختصاص داشت -

ازان الدین محمد اکبر پادشاه چون جنت آشیانی همایون پادشاه از جبهان رفت محمد
 اکبر شاه که فرخنده اختر لقب داشت کرد کیمهان آمد چون ملک گیری سراپا دل
 اورا فراگرفت و سرکنور کشائی در سرش افند با اول سال جلوس سکندر شاه سور

را که بسیج نظم لشکر داشت ازین انداخت و بسال دوم همین سال که هوسر شاکن
 رواری که یک لکبه لشکر از بهادگان و سی هزار سوار از زره پوشان و یکتیم ضد
 قیل آنروزه گزان باخود کرده بکرمجنت نام داشته در فضا سازی نوشتشت و به پناو
 برخاست شاه اورا بمقام پانی پت چند آن زرد که از غنود وقت تاخام بیخ خولای نوشته
 راهی ملک عدم شد پس شاه بدلی آمد از آنجا که بر مفتح جنگ بوده زبانه از زره
 نیامود باهنگ پنجاب برخاست درین گرم خرامش از دهام تعلق غلام نیر پشاه
 انداخت گوه اسیر به تمانه خسرو رسید شاهکه خاطر باهنگسال پیوست و آرام نگرفت
 و بی تمام استقلال از دست برفت فلایان خواستند که تعلق را بخلاک و خون نشانند
 شهباز بنوط کرم بروش گناه برش فرمود که این نیر هوائی بوده به نیرنگساری تعلق و
 برخطا عطااست از ایاچه خطاهای که برده و نی رود و از ایزرگار چه عطا هاندیدیم پس
 بنیم بجزرد اسنایع این بنده بروری تعلق را چنان سر مساری در گرفت که بجان
 خبازی رفت و در بنجم سال بر بهرم خان دستور که بخان باها بخالب بود و در
 بند سوت خویش بوده راه شورش سپرد دست برد که بندش کرد و پارانش چگر خون کرد
 چون بیوم خان در پیج بیچ افتاد بکشاکش زندان بانهاد عرضه بشاه چنان نگاشت از او
 حرفی نداشتی دل ما شاد نکردی * بارا بزبان قلمی یاد نکردی * آباد شد از لفظ
 تو صد خانه ویران * ویرانه ما بود که آباد نکردی * فریاد که بکبار مرا یاد نکردی *
 پس شاه اورا بخواست دستوری حضوری داد بهرم خان زمین بوس آمد بر خست
 البیر . مکه مسئله زاد الله شرفها زبان کشاد و رخصت یافته رهگرائع ان بقعه مبارکه شد
 پس ازین شاه بحالی نهم زمین باسب نهاد و بمنزق کشاد و بسال یازدهم با
 برکاب نهاد و به جنوب افتاد و بدوازدهم بهابین جنوب و شمال لشکر بهار است و
 به بهار دهم بهار و از راس پرتان از گره تا کوه اشک انداخت و فرمان روایان ان زمین
 را بنده فرمان ساخت و مان سنگه راجه کوالیار را هم در بندگی گرفت درین سفر

بگذاوش داستان هاج دلاویز حسن و خیال دخت پهلوی مل که پادشاه را جده پادشاه
 که از توابع صوبه اجپور بود پیش بخاطر عیبه پادشاه دل از جارت غوی پور خاطر و
 نشت اشتهاغ از دل برخاست از آنجا که این کار از خود دوری مع انگاشت غوی پور از
 خواهش او باز داشت اما راجه پادشاه خیال افزایش بزرگی خویش این صلیع منظم
 دانست او را پادشاه که خدا ساخت و به همخواه سلطان پادشاه است صوبه پور پور است
 و گنگه بدست پور است از اینجا است که پادشاهان رواج یافت که شهریار صوبه همچون
 پوندی اکثر رسوم هند را رواج داشت برده فروشی و جزیه معانی و انکار داشت کوشی
 آرا پسران بود و آهنگان پند بود که احواک را پادشاه هند چنان پیوند دهد که
 همردی با هم پیوند آید هنگامیکه از دخت راجه پادشاه پور پیوند گرفت که سلم
 مرزا گفتند چون پیوند شد هنگام آمدن شاهرا بسکالغ رفت که او را پادشاه از
 راجگان نامزد کند تا آنکه پادشاه مالدهو را پادشاه پور و پادشاه گنگه راجه پور
 پوندی رفته مرزا سلم را خواهش رفت ان هر دو شماره را پزرافتاد که همخواه
 پادشاه ساخته اکثر از پادشاهان که مفتوحه شاه است اینست - صوبه اوده - صوبه پور
 و - نیال و اوده و سپهران و اجپور و میرشاه و پنجاب و کشمیر و گنگه
 پمپور و بندرسورت و گدیه و کسله و بروج از شمال صوبه پور و قلعه احمد آباد
 و قلعه چنورنگه همانند پور بریت پوری عویا و سرفانوازی خصوصاً میل تمام
 داشت و موجود سفلی و مغز و عیال امتیاز تام اکثری بلهاس غیبه حضرت غیور است
 گردان بود چه نزدیک و چه دور تا از تپه ناله حال هر کدام آگاهی پاد و داد
 داد خواه دهد و میفرمود که اگر چیزی ازین هم سرزد که سزاوار سرزنش باشد بر صورت
 خویش بر خیزم تا به پادشاه و پادشاه چه رود و میگوید که این نیازمند درگاه پادشاه
 خداوندگار به تدبیران پادشاهان افروید و نیرو پادشاهان پادشاه و پادشاهان پادشاه
 پادشاه پادشاه و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان

رسول الله است نه از بهر گرفت آوردن زبوسیم و آزار جبین پخت و زخم و میخواست
 که امروز از چگونگی قتلش خود آگاهی باید پس بصورت مردم گیم بود را باین
 خدمت نماید بود و هر کدام را بنام جداگاه اشعار فرمود **بلا بکے را بیک**
 سیا و یکی را باد سیا کسی را باکم **گداڑ و بھس** را گیم **رہاں والی علیٰ علیٰ** هذا الفیاس
 تا هر یک از جماع جماع رفته چگونگی آنجماع دریاچه همیشه حال بود و بر حال اهالی
 آنجا آگاهی بخشد و مدام بجزگوهن و خبر دادن مردم داشته باشد هر آینه هر یکی
 از بنان آتش زیرا داشت که گوی اسب راه راز مردم بساخت و برخی از ایشان چندان
 راه سپرد بودند که امروز هشتاد گزوه کرده طریقی مع بودند و کذا لک ده هزار ماده
 شتر را که بزبان هندی ساندنی گویندش پرورش که اکثری از آنها امروز بدو صد گزوه
 زمین راه فرود بگرفت و همچنان در همان قلمرو خوبسپنج گزوه در اسب راهوار و چند نفر
 تهمسوار را نصبت گامساخت و بهاسپانی او هم گروهی را برگاشت تا مردم راز
 جماع جماع پاک برد و هر کدام راه دشواری باسانی طح نبایدر آنرا در هندی شان
 بویکی نامند و همچنین ایرانی سراها با آرامش کاروان و کاخهای باسایش بسته راجا
 بیوم آباد و نیرآباد بنیاد بنهاد و از مشهور سیکری تا صوبه اجیر بهر گزوه جایی
 ساخت و مینم برافراخت و آنرا بشاوه نام نهاد - و آئین ملکی و مالی برنگاشت و
 قانونی نو برآراست و آنرا دارالخلافه ساخت و با کبرآباد نام نهاد و قلعه نو ساخت
 پس بدو یک هزار بیگ زمین حصارش کشید و به شایان ایوان اندیشید پس در پیش لکبه رویه
 بسرف آمد اهتمامش بقاسم خان که یکم از امراء بود رفت - و بتو سکندره که از
 کبرآباد سه گزوه دوری دارد گزین بوستانیرا رساند داد و پنج لکبه رویه را در
 ساختن آن اندازه گرفت - و هم در سیکری که از منافات کبرآباد است حصار کشید
 و بنام آن والا در آن بساخته و باغ دلیرا بدید آرد و شایان بهانزده لکبه رویه
 بزکانه چون آنرا را بر روزی بنام بود زان به مشهور سیکری نامش شد و

بد هلو نهر یعنی که ساخته فرورد شاه بود و به نیادی . اکایم باورانی . باها آمد و فرود برسینه
 شهاب الدین احمد خان صوفی و از دهلوی مروانی و اولم از این شهر شهاب گزیدنی
 مقدار که درین کار و کار آمد . جامع بنظرم . نیامده . و گزیدن لکنه و لکنی خان که خدمت
 آنجا داشت درین بلند بنا ساخت و سایر مصالح بنظرم . بنام شاه بنی برآید که در راه
 اکبری بنخوانندش لکنه که در وجودش صرف بود از خزانه سلطان لورانی شد . و با ترویج
 تعمیر مسوره اجیر به پنج لکبه رویه دست کشاده و فراوان عبارت بهد آورده . بکنر
 پنجاب به صرف هفت لکبه رویه بهوم غیر آباد حصار بنام آباد ساخت و در آن گوجران را
 جامع بود نمود . که از آن راه آمدن بکار بود . ازین رو آنرا از آباد کنی باز داشت از راه
 زنی به نشانید . و از مسوره سیالکو . چند تا قریه جدا کرده برگه غلحه نموده و
 بکجرات نامزد کرده . و در مسواد ^{کابل} کجلی شهری آبادان ساخت که جلال آباد نام دارد
 زیرا که در آن صرف آمده بدو لکبه رویه حساب کنند . و در کسیر قلعه رنگین و منزلها
 دلتشمن و باغباش دلتشا و گذرگاههای خاطرها بنامشاده درین تعمیر پنج لکبه رویه
 را اندازه آمد . و مکشیر هم شهری آباد کرده او . و بر دریاچه گنگ عمارتی وضع ر
 مکان وسیع بنا ساخت و بنامش اندک آن قلعه بساخت و بنگاله واسرحدشهاد
 لکنه رویه صرف احداث و هم درین قلعه چاههای المسم بساخت که گاه آواز سازو
 دایطه سرود بطرز نویسموم . شدی که لکنه از آن دست بهم میداد . و بجانب مشرق
 بنگاله عمارت موزون در موضع پرستوم وانمود سرفش را لکنه رویه حساب بود . و قلعه
 انه آباد بدو لکبه رویه بنامشود . چون سفر آخرت را با شاه هنگام آمدن جراج پگاهی
 را زبان با همین پور شاهزاده مرزا سلیم رنجین که پید که توت به پیشگی رسید ابروالتشای
 منشی را به شکاش در پنجاب بنواندن رگا رخه که ابروالتشای درین ایام بدکن التامت کزین
 بود که ایلالتشای با و راه بسته بود . پس ابروالتشای . چه دست خود را درانه گذاشته . ضروری
 شاه اول آمدن داشت و در رنده راه نورد شدت میرزا سلیم شاهزاده که از چند واسطه ازو

و بجیده بود یکی آنکه خود بددین بود و خسرو را بد آگین میسود که درین پیرانه سالی
 . اهرای بران آورد که بگفت فرقان آسمانی است نه کلام زمینی است تسلیم از زبان رسول
 است برای جهلا ساخته اند . و هم بعضی مع آذالیهالی او با خود دیده بددل بوده
 دل بنا بودش مع نهاد اینک آمدنش را به جرگه بگفتم پیدا شده دفع او را خوشنودگی
 خالق دانسته و هم دفع آنرا حصول دولت خود دانسته با مال دیو رانده و نافع خود هود
 که هم پدر شاهزاده سلیم بود و هم از عقیدت مندان او گویا در روزی در میان نهاد و
 بفرمود که روزی که دستم بگشوی رسد ترا به نافع رسانم که کس نرسد غیر اینکه سخن ها
 سر آید و بصورتی بگام پایی اینده او را امیدوار گردانید از آن همه یکی ^{این} هم بود
 که به نافع پشنامه گیندو در وقتها ترا دستوری دهم پس مال دیو راجه باندینده او برخواست
 و بگذرگان آن در نشست روزی که ابوالفضل مع خیر از راه گوالهار گذر کردن به خواست ناگاه
 ندانده تیرمالدیو گشت و در گذشت . تاریخ مرگش شاهزاده سلیم چنان گفتم . که تیغ اعجاز
 . نایب آنصورت سزایال علیه رسانم . سر باغش برید . ازین شهر نامه را وضع فراروان گرفت
 و اندوه مع پایان یافت و آنجایه از سرور شاهزاده سلیم آزرده گشت که او را از دولت نا امید
 کند و خسرو میراز فرزند بیوزاه سلیم را به بخش داین تصور بود که ناپود شد درین نظام آمد
 که از هم رفت همانا که هر که را ایزد بخت دو کند کز انبیر که دیگرانشخت و رساند . این
 شاه گاهی فکر شعر هم میکرد از بدست . دروشنیه بگویند مثل فروشان * بیانه مع بزر خرید
 اکنون ز شمار سرگردانم * زردادم و درد سوزمیدم * «الاولاد» ایشان شب بگنجه
 پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه از هیری از زبان خاتون حمیده بیگم از نژاد
 احمد جام .

مثل ولادت حصار امر که که شریک بود از مشاقت لاهور است .

سال جلوس صفی الملهار بیوم آدینه سیزدهم ماه رجب الثانی درم سال ۱۰۰۰ و

۱۰۰۰ و ۱۰۰۰ هر سیزده ساله . فدایه تاریخ جلوس . از شاهیه شاه رفت . بنبرشد .

در سکه حال کارها چون زرشده * پنجمت بهیشتت اکر عاز * ایازین جلوس نصرت
اکبر شد * مقام جلوس قصبه کلانور در محل لاهور .

مدت هر شصت و پنج سال یازده ماه هفت روز بحساب نیری -

مدت برزانی هجده و یکسال و دو ماه نه روز -

سال وفات شب چارشنبه دوازدهم ماه آخر جمادی سال یکهزار و شصت و چهار ^{۱۲۸۳}

دفن گاه برقع سکندریه که سه کوه از اکبر آباد است - تاریخ وفات - پادشاه عالم جاوید

اکبر پادشاه - دیگر - فوت اکبر شاه از ضلع اله * گشت تاریخ فوت اکبر شاه * بعد وفات

بموش آشیانی لقب شد - شماره اولاد ایشان محمد میرزا - و محمد سلیم میرزا - و دانیال

میرزا - و اشرف الصابغ - و آرام باهیکم -

امیرالممالک ایشان آصف خان خطاب غیاث الدین نام ولد آقا ملا وزیر شاه طهماسب

شیر ابرو افضل ولد شیخ مبارک ناگوری در سال نوزدهم جلوس بملازمت در رسید و هر

مشی گردید - ابرو زیند که فیضی تخلص داشت بدوازدهم جلوس این قطعه نظر

نگاشته به سلسله ملازمت مسلسل گشته - پادشاهها بیرون زربخیرم * از عطف خود مرا

جاده * زانکه من طوطی شکر خوارم * جانی طوطی درون پنجره * پس فیضی علم

داهزادهها بوجه بوالا مرثیت آمد و بلکه الشعرا خطاب یافت - بیوم خان بن صیف

الدین خان ترکمان پدرش وزیر ساه اسمعیل بود بیوم خان نخست بملازمت پادشاه

اعزاز گرفت و بدارالمهام همایون پادشاه شده کارکن دولت ایشان هم بود که معتوب شد -

بهریل برهمن برهمنداس نام داشت کالی جانی پادشاه

او بود منصب دار دوهزاری و انیس مجلس و مخاطب پراجه شد -

و غورمل کهتری ناظم بنگاله بمخاطب راجه سر بلند بود -

و ثانی خان خطاب مولانا ثانی نام هزوی امیرالامرا -

و مهابت خان که زمانه بیگ نام داشت بن غیریت کالی منصب دار پانصدی -

وهدالرحیم خان خانان بن بوم خان دستور شهر پشواب مرزاخان باجمیری منصب
 داشت و گجرات را ناظم بود و قاسم خان میرسر شهرور ناظم کابل بود و بن
 گجرات را عامل شد و هم بنظم اکبرآباد آمد و
 و هاشم خان بن میرسر هزاری منصب بود و
 و میرقاسم خان جوئی ولد میراد منصب دار پانصدی و
 و مخدوم الطیق بلاعبداللہ بداولیہام جاگیردار لکھه پورہ بود و بعدل بود و
 و شهاب الدین احمد خان صوبہ دار دہلی و
 زمانیکہ عرش آشنائی اکبرآباد شاه مسافر شہرستان عدم شد محمد سلیم جہانگیرآباد شاه
 برستند مرزبانان جلوہ گزیدند هنگامیکہ جہان بانی را یزاق افزا آمد اہباب استحقاق را
 سولایہ یزای افزود کہ یکسالہ خراج اقلیہ خود ارزانی نبود و شیخ عبدالرحمن میر
 ابوالفضل را دوہزاری پایہ بخشید و پایتاق جہان بانی بدو راجہ فرہان کرد راجہ
 مالدیورا کہن آرزوها برآمد حکایتش بداستان عرش آشنائی اکبرآباد شاه بزمانم آمد درین
 جا از تکرار عرش اہراش رفت سپس خواست کہ ہواماندگان بنوع درج از فصل کشادہ کرد کہ
 آرزومند بہاوری دگر نگردد ہدہ ہوادعی سپری کند و ہستمندان بطور مایع از عدل واد
 کہ جہانگیر میانجی را نمازند نہود ہماراز واگویند پس سرشتہ انصاف چنان اندازہ کرد
 آمد کہ زمینیں چارمین وزن طلا و راجہ رازی سی گز ساختہ عرش را بشاہ بیچ کہ داد خانہ
 افتاد نہاد و سردیگرش را زیر قلمہ جانب درہای جہن آویزان ساخت تا جہنیش او
 خسرو را آگاہی از داد خواہی بہم رسد چہیدن سلسلہ از حاجت مند ان میان بود و خواندندش
 میان عدالت فرہان میان است و فروختن آزدان میان آن را اگر بیچ تویم گوی
 رواست و صراط المستقیم خوانی عزا - روز مردع از مرز پنجاب ہشاہ آمد و درہاب تنالم
 از عامل لاهور جنان سخن آورد کہ سیف الدین خواہر زادہ نور جہان بیگم ناظم لاهور
 ایزدی ہندگان ستم گوناگون روا داشتہ و آن گونہ روش وارستگی و آزادگی ورزیدہ و لریقہ
 آوارگی ہستیدہ کہ موجب آزار مردم افتادہ درہین نزدیکی مردی را در گرفت و ہکوش

خیمه انداخت که از جهان رفت و هم عهد پخت که بوی خونه گرم ز قاری و بویان مرغ نغاره
 سواری بکند و سپهین شیوه و چنان طریقه قلم و بگام سلوک بیدارد چنانچه صفت
 سهری شده که باین کرداری ^{تایید} صریح نارسیده سخن رسیده بهر طریقی سواران در آنجا و از
 جهان رفت چون حاکمانش بگوئی شاه اتمام لغتی هم در کجاست پس باین روش این طبعاً
 گردید و بعد برخاست و با صاف در پیشکش گفت او بیداری گرفتاری بجزی چه نوبت بهر دست
 بنی داد خنایق نشانی داده سیف الدین را بلوچوید که او را چون بکس از مردم آن خود
 بداشت بر دشمن حسان بکفر کرد از وسایط که سیمه پایش گذاشته بگوشش انداخت که
 سیف الدین بملک عدم شناخت نور جهان بیکم هر چند و آن لاکرد سوره نداد شاه با و دل
 نه نهاد پس ازین قضیه شاه ^{بیکم} بر سید چه بگوئی گفت که شد آنکه شد بهر رسم که دو
 کتبه بر از سیمه برای چه نیار بود فرمود اگر تو مضطرب شده بحالت دگر آمدی و از خود رفته
 بیرون شدی بکس بگوش تو مع انداختی و دگر کتبه بگوش خود که به تو نهست ناگوار
 داریم عدل او را شنیدی گرم او را به بین - روزی محمد شریف خان شهرین رقم شویلد
 بهر خاص موزه داشت نمود که جمیع او باش شبیه خاتم شاهن بعد آورده فرامین درست
 نموده بهر ^{طرف} سیمه بهر دست مع روند تا ازین ^{بهمین سبب} دست افزونی مابه ^{بهمین حاصل شود} دست دهد - گمش آرا
 به تحقیق رود آرد ^{حال} آفشان رود ^{ظاهر شد} آرد که گروهی به بی برگی و بی نواهی بجان آمده باین
^{مکاری} رزق خواسته با شمع این ماجری جهان آرا شیوه بندی نوازی فرمود که معلوم
 بهر یک آزان مقرر نموده اند رزی فرمود و برائے استمالت قلوب همگی فرمود که از آنجا
 بحالت مخممه ^{گرسنگی} گردگار ما خوردنی ناروارا رود داشته پس درین حالت بیقراری واضراران
 اثر صورت خاتم مارا وسیله حصول رزق خود کردند چه بد کردند همانا حیف نکردند پس
 شهریار برین سخن ها زبان کشود از خود سوال بود از خود جواب - فرمود - که کدام
 تخم است که بکارند و ثمر از یک هزار بردارند پاسینه فرمود - داد گشودن با خلق ایودی
 و نیکی کردن با بدنگان باری از اسبه - سوال ۲ - کدام ساعت است که زندگی در آن
 بیکار نیست - پاسینه - آن ساعت که نکوشی با کسی توان کرد و بکنی - سوال ۳ - چه چیز

حامله
 آهسته بود و زمانه بروز قریب هجرتی که از بی حیا و زنی ناگهراشاد ^{بسی} طرفی داشت
 گریه و سبیل آوارگی میدیدند بیول و فریاد ^{حالی} هیدرومیان فرار میدیدند که با توجع او را
 به هلیج که از آب شامی و از شمرایج و از تنه گنجی نداشتند در ده کجاست لاجرم
 از وسط سبیل برکزان شده از پشت کار بزمین آمدند و پانچ حرکت بیکرین ^{روای} در بدین
 پایان پایان آمد که از مارسیسماری روزها ^{مجدد} خنق ماه بیکرین ^و زانند ^{باید} درش ^{بسی} بهر
 چنان گویا که چون ریح فراوان کشیدم باین کج ^{بسی} پایان رسیدم و پدرش ^{بسی} بهر ^{مصلحت}
 چنان سخن آرا که بود این ^{علی} نابودی در شکم موجب ^{مصلحت} تفرقه ما از وطن افتاد و بود این ^{بسی}
 سود از کم عدم ^{بسی} ندانم که چه بلاها ^{بسی} میان ما گرداند و چه آفت ^{بسی} ها ^{بسی} برکاب ^{بسی} ما سازد
 بهتر که او را در همین صحرائی هم گذاشته آید لیکن کدبانو او زمین ^{بسی} آید ^{بسی} نمود ^{بسی} چون
 چون سخن نهاده از اندازه رفت مادرش لب پرست ^{بسی} پس او را ^{بسی} آن ^{بسی} همیشه ^{بسی} گذاشته ^{بسی} همیشه
 راه نوردی ^{بسی} پیش گرفت مادرش را ^{بسی} کار ^{بسی} بگوه ^{بسی} افتاد و ^{بسی} فوق ^{بسی} در میان ^{بسی} نهاد ^{بسی} هر چند ^{بسی} سخن ^{بسی} و
 با فزون رفت ^{بسی} بحالت ^{بسی} باضطرار ^{بسی} بهر است ^{بسی} لیکن ^{بسی} سخن ^{بسی} خواجه ^{بسی} همان ^{بسی} راه ^{بسی} همان ^{بسی} اما ^{بسی} ابوالحسن
 پیش که درین آواره خرابی ^{بسی} همپای ^{بسی} مادر ^{بسی} روید ^{بسی} بود ^{بسی} بیقراری ^{بسی} مادر ^{بسی} باین ^{بسی} فراوانی ^{بسی} دیده ^{بسی} دل
 با آورد و ^{بسی} رو ^{بسی} سوخت ^{بسی} از ^{بسی} نبود ^{بسی} اما ^{بسی} بتقاضای ^{بسی} فرمان ^{بسی} قضا ^{بسی} تماشا ^{بسی} شایع ^{بسی} تازه ^{بسی} بنظر ^{بسی} آمد ^{بسی} که ^{بسی} در ^{بسی} آن
 واد ^{بسی} تا ^{بسی} این ^{بسی} احوال ^{بسی} خودش ^{بسی} بوده ^{بسی} از ^{بسی} آن ^{بسی} گشت ^{بسی} خود ^{بسی} روزی ^{بسی} به ^{بسی} خورد ^{بسی} - ^{بسی} ز ^{بسی} بی ^{بسی} شهری ^{بسی} انگشت
 خود ^{بسی} به ^{بسی} مگرد ^{بسی} - ^{بسی} مادر ^{بسی} نوانگشت ^{بسی} خود ^{بسی} - ^{بسی} شیر ^{بسی} - ^{بسی} و ^{بسی} بار ^{بسی} سیاه ^{بسی} کلبه ^{بسی} کتبه ^{بسی} را ^{بسی} پس ^{بسی} ساخته
 پیش ^{بسی} ایستاد ^{بسی} چتر ^{بسی} وار ^{بسی} سایه ^{بسی} گستر ^{بسی} است ^{بسی} از ^{بسی} حرکت ^{بسی} پای ^{بسی} ابوالحسن ^{بسی} آن ^{بسی} بار ^{بسی} که ^{بسی} از ^{بسی} محور
 نژاد ^{بسی} اسرار ^{بسی} ایزدی ^{بسی} بود ^{بسی} به ^{بسی} طرف ^{بسی} رو ^{بسی} نمود ^{بسی} - ^{بسی} پس ^{بسی} ابوالحسن ^{بسی} باد ^{بسی} پیوسته ^{بسی} بنگارش ^{بسی} در ^{بسی} گزیده ^{بسی} راه
 نوبت ^{بسی} فرا ^{بسی} پیش ^{بسی} گرفت ^{بسی} هر ^{بسی} یک ^{بسی} از ^{بسی} این ^{بسی} حال ^{بسی} آگاهی ^{بسی} داشت ^{بسی} که ^{بسی} در ^{بسی} آن ^{بسی} نزدیکی ^{بسی} بن ^{بسی} آن ^{بسی} نشسته
 مهر ^{بسی} فرمان ^{بسی} قدر ^{بسی} و ^{بسی} تماشا ^{بسی} ام ^{بسی} قضا ^{بسی} به ^{بسی} نبود ^{بسی} فری ^{بسی} و ^{بسی} آورد ^{بسی} که ^{بسی} ای ^{بسی} راه ^{بسی} رو ^{بسی} کبست ^{بسی} و ^{بسی} از ^{بسی} کجا ^{بسی} که
 باین ^{بسی} پرورده ^{بسی} - ^{بسی} عادت ^{بسی} ایزدی ^{بسی} را ^{بسی} برد ^{بسی} اخش ^{بسی} و ^{بسی} برد ^{بسی} اش ^{بسی} ابوالحسن ^{بسی} هر ^{بسی} آن ^{بسی} به ^{بسی} پیوند ^{بسی} خویشی ^{بسی}

خوبش داشت باو داشت هدا ستمت و با خیار و انزوا ستمت چون گفت اخوت ظاهر
 گشت بزبان او اندر گوی آمد و حکایت نمود و داستان کرده رفت ابرو الحسن بدین
 و شنیدن این نامه و آن بدیده بهاد بود بزرگت و بدیده را بهد آورد و غصه و راز
 بود و آن پس بدوش هم بهر فراوان بکار برده سلطه پرورش از راجهش داد ^{سخت} کوتاه
 خواجه گیات را هندوستان مکن جا آمد و بهارگاه ^{نوکری} سلطان سیمت شاکری وقت با
 جلاله باعراج اکرام بگرم گشت و الم هاج غریب از دل خواجه بهد رفت او و آن دخت
 بهد از سیدگی ^{لی} یعنی قتل بهد در بهنگاله که شیرانگن خان خطاب داشت که خدا
 ساخت زما بیکه شیرانگن خان بهاد اش قتل قطب الدین خان کوکلتاش ^{عقل} جهانگیر باد شاه
 زیونم شد زن و بچه شیرانگن خان همه کالا بدرگاه والا آمدند چون گیات بد از جهانگیر
 باد شاه بگشته شدن کوکه نشسته بود زنی را بارقه سلطان بهگم که بک از بود گمان حرم
 را جهانگیر شاه بود ارزانی نمود چون بهر سخت زن شیرانگن خان بلند گزاع شد بمسال
 هاتم جلوس کد بانواع شاه شد ستمت بخطاب نورسلطان پایه یافت و هر کدام که وابست
 او بود کام دل در یافت و دخت که از شیرانگن خان داشت با شاهزاده قیونلوش بهاد
 میرزا شهباز بهر درسی جهانگیر باد شاه نامزد شد چون شماره او تا با ^{تا بان} خرد شد شاه
 انچنان پرونده داد که سرزشته عیال هندوستان باو پیوست چون حکمرانی سلطنت باو وابسته
 آمد هر دیار و اختصار را رونق تازه آمد همانا بشا بستمه کاری او و به نیک ^{مخالق}
 در سلطنت را زینت به اندازه جلوه کردند دختها در ماندگانرا سبب کد خدا افتاد
 بیوه زنان را موجب حاجب روانی همانا ^{عقل} زین بود نوشابه وار با مسخا و عطا بهرود

نسب کوکلتاش یعنی کوکه یعنی بردار همبیر و تاش بهد نو غلام -
 عکس نوشابه و اش بهرود بود و همه آن با سگدر مشهور در سگدر نامه مرتوم است -

و شجاعت بر صوفی روزی راهبه عیور را از شمشیر رخ اعلیٰ بگردن بر خاک و خون آویخت
در محلی منزلی لطیفه گلیک - نوینیان گروه پظاهرین است * در صفت بود آن زن شیر
اژدن است * نه هیزن زن است نه هیود بود * خدا هیچ انگشت یکمان نکرد *
نورجهان هم گاهن سرخسین داشت - روز شاه گلت آن نادر قدر زهوب درخت یک
بیم گشت به راه ده سرور و گدارا دهد گنگ و صالح شهریار ^{علی} هلال عهد الفطر
نیده به گلت آمد به صوفی هلال عهد باج فلک هودا شد * بیم گلت به صوفی کنید بیکه
گم گشته بود پیدا شد * روزی شاه قهای که تکه هاشم با قوت و الماس داشت برین
بهار است - بیم گشت ترانه تکه لعل است در لباس حریره شده است قطره گشت
نورجهان گیر * در زمانیکه دراز چیزی نبودار بود مردم به سلطنت بد میگفتندش ^{شهر} پیش
نسور بدیده حسرت او را میشود بیم به راست در یافت و چنان سخن به راست -
ستاره نیست بدین طول سپهر آورده * فلک مضاطرت شاه بر آورده * چون و اسپین
را هنگام آمد شاه بانجمیر رخت کنید و بر مزار خواجه همین چشتی رحمته الله دین
سرتنگ سترگ که بکشد و بنجاء من برنج در آن بخته گرد ساخته بدرگاه خواجه نهاد تاریخ
برنان گفته اند به صوفی بدینا باد نصبت دیک جهان شهری * امروز آن دیک جاش منت و
نیاز عوام آمد - و هم در آن صوفی به بنای ابراهیم از سنگ بر مرآتاد و دولکبه رویه
بشمیر آن داد اتمام ترسید که شاهرا غیر اتمام و بد عبارتش کمتر از نیمه به
هشتی آمد که شاه به نیستی رفت پس آن شاهجهان رو با تمام آورد - جهانگیر احمد
سلیم مرزا میگفتند چون به سند گزین آمد به نورالدین جهانگیر باد شاه شهره بزرگ گشت
به آنجهانی شدن بلقب جنت مکانی مشهورند - سال ولادت ایشان روز چهارشنبه
هشتاد و سه از ربیع سال نهصد و هفتاد و هفت از نوب از شکم دختر راجه بهاری
مل کجهواید فرزندان ^{بر زبان} مارا از توابع صوفی اجیر -

ولادتش محل قصه شعور بیگری - مضامین کبرآباد - خواهند -

جلوس را جمیع مسووران کبرآباد برگزار شد. روز پنجشنبه دوم آذرماه بود با چاردهم

یا هفتم سال یکهزار و چارده از هجری بمسرحی رفتند سال - تاریخ جلوس چنان

گفتند پیرشاه سلیم باد بنگه ارزانی * دوم شاه جهانگیر جواز فرستادند * فرورگشت

عالم جو - بهر * گشته خرد سال جلوس سمید * شاه جهانگیر بمسرحی -

و ماه جلوس بیست و دو سال یازده ماه بیست و سه یوم -

مدت عمر پنجاه و نه یازده شهر دو ماه -

سال وفات هنگام چاهت روز یکشنبه بیست و هفتم صفر سال یکهزار و سی و شش

در عارضه زمین القس نظام شاهدره لاهور - تاریخ وفاتش چنان برخوانند -

شهنشاه جهان شاه جهانگیر * که صیت عدل او بر آسمان رفت * چون نورالدین محمد

بود نامش * ازان از رفتش نور جهان رفت * این مایم سراجون رخت برهست *

جهان غیبگین نداد از جهان رفت * چون تاریخ وفاتش جست کتبی * خرد گشای جهانگیر

انجهان رفت -

ساج دفن در سواد لاهور اللهم دوم قریب شاهدره در باغ نور جهان بودم -

اولاد اینان را بشمارم - سلطان خسرو از شکم دختر راجه به گونگ سنگه - پرویز از

بعل - اسب - جمال - و سلطان خورم معروف بشاه جهان از بطن جوده بان که ویرا

بیکت کشا نیز گویند دختر راجه مادر عرف راجه بوهنه - سلطان شهریار و سلطان

جهان دار و سلطان النصار همگ و بهار بهان همگ ایضاً از شکم دختر راجه بوهنه -

امراغ دولت اینان - ابوالحسن ولد خواصه غیاث بیگ، طهرانی برادر نور جهان

بسم مذاکرات باعتقاد چنان بهنده به خطاب آقا - خان مذاکرات بوده هفت هزار دانست

وزکالت را - خدمت نوبت نواختن را را خدمت یافت - و همه فریبگد جوده دار دکن

مذاکرات باصفی خان - سرفر تملک میکرد بشوی - خسرو تیرین بدو هزار بیت نگاشته

بودی، بود شایسته - اله وردی خان بن محمد مقصود بیگ، ترکمان قراول

بسی منصب داشت - و ابولیفقا مخاطب میرخان دوهزاری - و سعید شریک خان
 تیرین رقم و کمال سلطنت تحویلدار مهرخاس - زمانه بیگ بن شهر بیگ کابل - پانجاه
 هزاری تا چهارهزاری و مخاطب مهابتخان سرفرازی بابت - و جلایل الله خان ولد
 میربران نزدی منصب دار هزاری و ابوطالب بن آصف خان ابوالحسن اصفهانی دولت
 امیرانی مخاطب شاهسته خان جوچه بود برالا پایه آمد - و هاشم خان بن لاسم خان
 میربحر مشهور بمخاطب خانی و بنظام اودیسه و کشمیر مقررگشت - میرقاسم خان
 - راج ولد مراد بمخاطب اصفهانی دولت منصب پنجهزاری رسیده بنظم لاهور باز به نسیب
 بداله مابورگشت - و محرم خان تاج ^{خواجه} و قار منصب والاداشت - و میرزاغیاث
 بیگ ظهیرانی بمخاطب باهتادالدوله دیوان خاص -

سازمان غریب خورم که بشاهجهان شهره بهرآمد مستندجای گرفت چون جنت مکان نور
 الدین جهانگیر بادشاه بجهان طره رفت ملک زاده میرزا شهریار بامرنورجهان بیگم
 در ^{میدوستان} بجای برد، او در لاهور بسریب آرائی در شصت توان آصف خان دستور که هم پدر
 این شاهجهان بود ^{فکر} سنگ ^{چشمه} چارباغ ^{مستند} باد ^{مستند} می نمود ^{مستند} میر ^{مستند} خامه ^{مستند} علی ^{مستند} بیگم
 فروده وهم سخن چند بزبان مرقاب نام سپرده باشاهجهان روانه نمود که در آن زمان
 شاهجهان ^{مستند} کور ^{مستند} آرا ^{مستند} دگر بود ^{مستند} یک ^{مستند} باد ^{مستند} رفتار ^{مستند} دها ^{مستند} کردار ^{مستند} باندیشه ^{مستند} بیخه ^{مستند} نوره ^{مستند} افتاد و

این در ماهیه را بدوازده روز پیچوده بارانباری بستمودگاه کشادو کشاد بازاردرجهان
 تمام شاهجهان باشماع این داستان بنوم ^{رفتار} بگالان باکبرآباد آمد و حکم رانود در ^{مستند}
 بازار ^{مستند} رفت ^{مستند} میرزا ^{مستند} شهریار ^{مستند} را ^{مستند} بایند ^{مستند} نمود ^{مستند} نور ^{مستند} شمش ^{مستند} بود ^{مستند} و ^{مستند} دیگر ^{مستند} مدعیان ^{مستند} را ^{مستند} در
 بند ^{مستند} فرود ^{مستند} و ^{مستند} دل ^{مستند} با ^{مستند} فزایش ^{مستند} سلکت ^{مستند} نهاد ^{مستند} اندک ^{مستند} بکارزار ^{مستند} تعلق ^{مستند} افتاد ^{مستند} پس ^{مستند} هر ^{مستند} آنچه ^{مستند} از
 دهار ^{مستند} و ^{مستند} امتار ^{مستند} که ^{مستند} بران ^{مستند} پرو ^{مستند} مند ^{مستند} آمد ^{مستند} نام ^{مستند} این ^{مستند} امرا ^{مستند} در ^{مستند} میان ^{مستند} می ^{مستند} آید ^{مستند} و ^{مستند} یک ^{مستند} را
 در ^{مستند} گاه ^{مستند} می ^{مستند} شمار ^{مستند} بشنو ^{مستند} - ^{مستند} بند ^{مستند} در ^{مستند} یکی ^{مستند} - ^{مستند} ر ^{مستند} تله ^{مستند} تدهار ^{مستند} - ^{مستند} و ^{مستند} تله ^{مستند} دولت ^{مستند} آباد - ^{مستند} و
 که ^{مستند} تلع ^{مستند} ن ^{مستند} آباد - ^{مستند} و ^{مستند} تله ^{مستند} - ^{مستند} و ^{مستند} سنا ^{مستند} یا ^{مستند} چهل ^{مستند} تله ^{مستند} کبک - ^{مستند} و ^{مستند} تله ^{مستند} مانده - ^{مستند} و ^{مستند} تله
 - ^{مستند} و ^{مستند} پرت ^{مستند} مکر - ^{مستند} و ^{مستند} کسور ^{مستند} قلابه - ^{مستند} از ^{مستند} بنا ^{مستند} قون ^{مستند} این ^{مستند} امرا ^{مستند} بخانه ^{مستند} می ^{مستند} سهام ^{مستند} دو ^{مستند} انکه

سوار و یک لکبه و هشتاد و پنج پیاده - و هشت هزار برافروخته و چهل هزار
تفنگچی - و چهل هزار گوله انداز - و سیصد و پنجاه هزار توپ بزرگ - و سی هزار
و سی هزار پیاده در همه جات و حملات و پیاده و سوار و در هزاران پیاده از تمام
انواع برکاب خاص - و پانصد گریه در این جنگها - و چون زمین ملایم و کلب خاص
که بر سر در حضر و مفر همراه میایدند و ایشانرا مردم بطور نام بود - و هشت هزار
مصب دار از مغل و سادات و غیره میفرزادند و برخی شهر دادند تا از هندوی ایندین
صرف ایشانرا که با فراختن عبارتها افتاد پس با جمیع و اینهاست ساخته شاهراشبار
مکرم در سواد دهن بجای غیر آبادی آبادی افتاد پس قلمه زمین ترانرا هموار
ساخته کردن حصار ساخت که آنرا فصل گویند چهار لکبه رویه ارتفاع یافت همانا
این مشهوره مشهوره جهان و جامع بطاخر در میان آمد و مسکن اهل علم و پیش افتاد و
مجم صاحب فضل و دانش تاریخش چنان یافته اند مشهوره شد شاهجهان آباد از
شاهجهان آباد و هم درین نزدیکی بساعت هوزون نزدیک دریا چین اندیشه بنا
قلمه نمود آنکو بنمود بسال یک هزار و چهل و هشت از هجری زمین خوشگوار
که سن لکبه دره تعداد داشت اساس یافت در عرصه هشت سال چهره تعمیر افرو
از باب هنر و اصحاب بدایع را از هر جا طلب ساخته و اهتمام این کار مشترک و
العظام بزرگ بخیل الله خان و نواب سید الله خان و الهوردی خان و مکرم خان و
فاضل خان و غیرت سان که از بزرگان دولت بودند و مدارالعیان سلطنت شهری
سته پنجاه لکبه رویه بساختن این قلمه بصرف آمد و پنجاه پنجاه لکبه رویه باران
بلشها و کاخها که در آن پیدا نمود صرف فرمود سه سال یک هزار و شصت انبوی
بجانب عزیب این قلمه هر کویچه که یک هزار گز ازین قلمه دوری دارد اساس مسجد
آدمه را بنیاد گزین نهاد که پدید آمده جهان افتاد زر ته حیرش را بنده لکبه رویه
حساب کنند - مسجد کلان که چه فائو است تاریخش بود * قبله حاجات آمد مسجد
شاهجهان * و دریا این مسجد در کعبه جنوب بیمارستان بنانیهاد و دارالشفای

